

Handwritten text in Persian script, appearing to be a list or a series of notes, written in dark ink on a light-colored, textured background. The text is somewhat faded and difficult to read due to the grainy texture of the image.

پرتال جامع علوم انسانی
فلسفه

• خدا و انسان در تاریخ / لئوپولد فون رانکه / دکتر عزت الله فولادوند

خدا و افسان در تاریخ (۲)

لئوپولد فون رانکه

ترجمه عزت‌الله فولادوند

پیشرفت عمومی*

... این پرسش پیش می‌آید که پیشرفت چیست؟ پیشرفت بشر در کجا محسوس است؟...

...

پایه حرکت مداوم بشر... این واقعیت است که گرایشهای روحی بزرگی حاکم بر او گاهی به راههای مختلف می‌روند و گاهی با هم رابطه نزدیک دارند. ولی همواره این گرایشها جهتی خاص پیش می‌گیرند، و این جهت‌گیری سبب فروکش گرایشهای دیگر می‌شود. قی‌المثل در نیمه دوم سده شانزدهم، عنصر دینی چیرگی یافت، و گرایش ادبی در برابر آن فروکش کرد. در قرن هجدهم، توجه به فایده عملی امور آنچنان قوت گرفت که هنر و فعالیت‌های هنری بناچار در مقابل آن پس نشستند.

پس در هر عصری، گرایش معین بزرگی رخ می‌نماید. اساس پیشرفت این واقعیت است که

* "Universal Progress", in R. M. Burns & H. Rayment - Pickard (eds.) *Philosophies of History* (Oxford: Blackwell, 2000), p. 90. From "Über die Epochen der neuen Weltgeschichte", in *Weltgeschichte*, Teil IX Ab. 2, pp. 1 - 9, transl. Wilma A. Iggers in Ranke, 1983, pp. 52 - 6.

حرکتی خاص در روح آدمی در هر عصر پدید می‌آید که تکیه آن گاه بر فلان گرایش و گاه بر گرایشی دیگر است و به طرز مخصوص خود متجلی می‌گردد.

ولی آمدیم و کسی در تناقض با این نظر فرض کرد که پیشرفت عبارت از رسیدن بشر در هر عصر به قوه و استعدادی بالاتر است - یعنی هر نسل کاملاً از نسل قبل پیشی می‌گیرد، و چون عصرهای پیشین صرفاً به سان نردبانی برای صعود به عصر بعد بوده‌اند پس آخرین عصر همیشه مرجح است. ولی چنین فرضی حکایت از ظلم خداوند می‌کند. نسلی که وسیله‌ای برای نسل بعد می‌شد، در نفس خویش قدر و اهمیتی نمی‌داشت و تنها از این نظر که پله‌ای برای ترقی نسل آینده بود معنا کسب می‌کرد و لذا در هیچ‌گونه رابطه مستقیم با خداوند قرار نمی‌گرفت. اما من می‌گویم هر عصری دارای رابطه مستقیم با خداست، و قدر و ارزش آن نه از آنچه از آن به دست می‌آید، بلکه از وجود خودش و از خود آن مایه می‌گیرد. بدین سان، نظر کردن در تاریخ (یعنی نگریستن به حیات فردی در تاریخ) از جذابیت خاص خود برخوردار می‌گردد، زیرا در این صورت هر عصری باید فی نفسه دارای ارزش و اعتبار و ذاتاً در خور مطالعه و سنجش دیده شود.

مورخ باید اولاً توجه ویژه مبذول دارد به اینکه در فلان دوره مردم چه می‌اندیشیدند و چگونه زندگی می‌کردند. آنگاه خواهد دید که صرف نظر از بعضی اندیشه‌های عمده دگرگونی‌ناپذیر و ابدی، مانند تصورات اخلاقی، هر عصری دارای گرایش و آرمان خاص خود است. ولی البته گرچه هر عصر بنفسه و فی نفسه دارای وجه وجودی و ارزش است، نباید آنچه را از آن به دست آمده از نظر دور داشت. پس مورخ باید ثانیاً برای مشاهده ضرورت ذاتی توالی عصرها، تفاوت‌های هر عصر را با اعصار دیگر درک کند. اینجاست که نمی‌توان وجود نوعی پیشرفت را نادیده گرفت. ولی این پیشرفت به خط مستقیم نیست، بلکه بیشتر مانند رودی است که به شیوه خاصی که دارد مسیر خود را تعیین می‌کند. ممکن است جسارتاً چنین بگویم که خداوند را در ذهن بدین سان تصویر می‌کنم که چون زمان برای او وجود ندارد، کل تاریخ بشر را از نظر می‌گذراند و همه جا آن را دارای ارزش برابر می‌بیند. در این تصور که بشر تابع تعلیم و تربیت است البته حقیقتی نهفته است، اما در پیشگاه خداوند همه نسل‌های آدمیان از حقوق برابر بهره می‌برند، و مورخ باید به این طرز به امور بنگرد.

تا جایی که پیگیری این امر در تاریخ امکان‌پذیر باشد، پیشرفت بی‌قید و شرط و حرکت قطعی به سوی بالا را می‌توان در قلمرو مادی مسلم گرفت، زیرا پسرفت در آن، مگر با وقوع آشوبهای عظیم، تقریباً ناممکن است. اما در مورد اخلاق نمی‌توان پیشرفتی دید. البته تصورات اخلاقی از نظر شیوع پیشرفت داشته‌اند، کما اینکه در زمینه امور فرهنگی می‌توان مدعی شد که



امروز عده‌ای بیش از گذشته از کارهای بزرگ هنری و ادبی تمتع می‌برند. اما مضحک است که کسی بخواهد در سرودن حماسه از هومر و در نوشتن تراژدی از سوفوکلس بزرگتر شود. ... برطبق نظر هگل، جان جهان^۱ با مکر و فریب چیزها را به وجود می‌آورد و احساسات و انفعالات بشری را برای رسیدن به هدفهای خویش به کار می‌گیرد. ولی شالوده‌این نظر، تصویری ناشایست از خداوند و بشر است، و اگر تا حصول آخرین نتیجه منطقی دنبال شود، ناگزیر به «همه خدایی»^۲ می‌انجامد. در آن صورت، آدمی همانا خدا منتها در جریان صیورورت یا شدن است که از طریق فرایندی که در سرشت وی نهفته است خود از خویشتن زاده می‌شود. بنابراین، تنها معنایی که از «تصورات عمده» دستگیر من می‌شود، گرایشهای حاکم بر هر سده است. این گرایشها فقط قابل توصیفند، ولی در تحلیل نهایی نمی‌توان آنها را زیر هیچ مفهوم واحدی گنجانید، وگرنه باید باز گردیم به آنچه فوقاً آن را رد کردیم. مورخ باید گرایشهای کلان سده‌های مختلف را از یکدیگر تمیز دهد و تاریخ بزرگ بشر را هویدا سازد که چیزی نیست مگر مجموع همین گرایشهای گوناگون. اگر از دریچه مفهوم خداوند نگریسته شود، تنها تصور من از قضیه این است که بشر در درون خویش استعدادهای متنوع

بی‌پایانی می‌پرورد که به موجب قوانینی که به ما شناخته نیست و اسرارآمیزتر و بزرگتر از آن است که در اندیشه بگنجد، بتدریج باز و شکوفا می‌شوند.

... به اعتقاد من، هر نسلی به لحاظ عظمت اخلاقی برابر با هر نسل دیگر است، و استعداد و توان عظمت اخلاقی بالاتر وجود ندارد - و مثلاً ما نمی‌توانیم در عظمت اخلاقی از جهان باستان پیشی بگیریم. غالباً در قلمرو فکر و معنویت پیش می‌آید که عمق عظمت با وسعت آن نسبت معکوس پیدا می‌کند. در این زمینه تنها کافی است ادبیات کنونی خویش را با ادبیات کلاسیک [یونان و روم] بسنجیم.

فرضیه جهانی - سیاسی [وجود هدفی واحد برای همه بشر]... از نظر تاریخی قابل اثبات نیست... عموماً از جهت انسانی، به نظر من محتمل می‌رسد که تصور بشریت که از حیث تاریخی فقط در میان ملت‌های بزرگ نمود یافته است، کم‌کم سراسر بشر را در بر خواهد گرفت، و پیشرفت اخلاقی درونی نیز جز این نخواهد بود. علم تاریخ مخالف این نظر نیست ولی دلیلی هم بر اثبات آن در دست ندارد. باید بویژه بهوش باشیم که این نظر را به یکی از اصول تاریخ تبدیل نکنیم. کار ما این است که فقط به امور واقع پردازیم.

تاریخ در تقابل با فلسفه*

... می‌پردازیم به کشمکش تاریخ با فلسفه. سخن ما درباره آن نوع فلسفه‌ای است که از راه نظرورزی نتایجی به دست آورده و مدعی استیلا بر تاریخ است.

چنین می‌نماید که فیلسوف از حقیقتی ابتدا می‌کند که جایی دیگر یافت شده و به نحوی مختص به فیلسوف است. سپس او کل تاریخ را نزد خویش بنا می‌کند؛ اینکه تاریخ چگونه بر طبق مفهوم فیلسوف از بشر به وقوع پیوسته است...

اگر این شیوه درست بود... تاریخ بی‌آنکه ذاتاً علاقه‌ای برانگیزد در مقام وابستگی قرار می‌گرفت و... سرچشمه حیاتش می‌خشکید. ارزش نداشت که کسی خویش را وقف بررسی تاریخ کند، زیرا همان مفهوم فلسفی متضمن تاریخ نیز بود.

... فلسفه همواره اقتضائات تصور اعلا را به ما یادآور می‌شود. اما تاریخ شرایط هستی را به

* "History versus philosophy", Burns & Rayment - Pickard, op. cit., pp. 91 - 3. From "Idee der Universal Historie" a manuscript of 1830s, ed. Eberhard Kessel in *Historische Zeitschrift*, CLXXVIII (1954), transl. Wilma A. Iggers.

خاطر ما می آورد. فلسفه بر وزن و اهمیت امر کلی^۱ می افزاید، و تاریخ بر وزن و اهمیت امر جزئی^۲. فلسفه بر شکوفندگی ذاتی نظر می کند و هر امر جزئی را بخشی از کل می بیند. تاریخ همدلانه به امر جزئی روی می آورد. فلسفه الی الابد رد می کند و وضع و حالی را که مورد تأیید اوست در آینده ای دور دست قرار می دهد. فلسفه طبیعتاً پیشگو و متوجه جلوست. تاریخ خوبی و سودمندی را در آنچه اکنون هست می بیند و سعی در فهم آن دارد و به گذشته می نگرد.

تقابل میان این دو علم حتی به جایی می رسد که یکی بر دیگری حمله می برد. چنانکه دیدیم، فلسفه عزم بر این جزم کرده است که تاریخ را تابع خود کند، و تاریخ نیز گاهی ادعاهایی مشابه دارد. تاریخ از اینکه نتایج حاصله از فلسفه را مطلق بینگارد سرباز می زند و آن نتایج را صرفاً پدیده هایی محصول زمان می داند و مسلم می گیرد که حتی دقیقترین فلسفه نیز در تاریخ فلسفه نهفته است، بدین معنا که حقیقت مطلقى که نزد آدمی شناختنی است از ذاتیات نظریه هایی است که هر قدر هم با یکدیگر در تناقض باشند، گاه بگاه ظهور می کنند. تاریخ در اینجا حتی گاهی جلوتر می رود و فرض را بر این می گذارد که فلسفه، بویژه هر گاه که به تعاریف می پردازد، صرفاً جلوه ای از شناختهای ملی یا قومی مندرج در زبان است. بدین سان، تاریخ منکر هرگونه اعتبار برای فلسفه می شود و آن را در ضمن جلوه های دیگرش فهم می کند. جالب اینکه در این مورد حتی خود فیلسوفان جانب مورخان را می گیرند، زیرا معمولاً همه نظامهای گذشته را صرفاً گامهایی [به سوی حقیقت] می دانند و فقط به عنوان پدیده هایی نسبی می پذیرند و اعتبار مطلق را تنها به نظامهای خویش منتسب می کنند.

مقصود من این نیست که مورخ حق دارد فلسفه را اینگونه بنگرد؛ فقط می خواهم نشان دهم که از منظر تاریخی، مبدأ فعاله ای وجود دارد که همواره در تقابل با منظر فلسفی است و پیوست به منصفه ظهور می رسد. پرسش این است که این مبدهائی که اساس اینگونه ظهور و بروز است، چیست.

فیلسوف هنگامی که به تاریخ از چشم انداز خویش می نگردد، ناکرانه مندی یا فرجام ناپذیری را صرفاً در علو و رقاء و شکوفندگی و کلیت جستجو می کند؛ اما تاریخ در هر وجودی - در هر وضعی، در هر موجودی - چیزی ناکرانه مند و ابدی می بیند که از خداوند منشاء می گیرد و مبدأ فعاله آن است.

چگونه ممکن است چیزی باشد بدون اساس ایزدی وجود آن؟

پس، چنانکه گفتیم، تاریخ همدلانه به فرد روی می آورد و، بنابراین، بر ارزش و اعتبار علائق

جزیی یا فردی اصرار می‌ورزد. امر سودمند و چیز موجود را قبول دارد، و با تغییر که امر موجود را نفی می‌کند، مخالف است. حتی خطا را دارای سهمی در راستی می‌داند، و به این دلیل، فلسفه‌های مردود و مطرود گذشته را نیز بخشی از معرفت ابدی می‌بیند.

ضرورت ندارد وجود ابدیت را در فرد بتفصیل ثابت کنیم که این شالودهٔ دینی کوششها و تلاشهای ماست. ما بر این اعتقادیم که هیچ چیز بدون خداوند وجود ندارد، و هیچ چیز بجز به برکت [ذات] او زنده نیست. با آزاد ساختن خویش از تنگنای نوعی الاهیات مضیق و محدود، آنگه می‌گوییم که همهٔ کوششهای ما از منشأ دینی بالاتری سرچشمه می‌گیرد.

ردّ فیشته و هگل*

... فلسفه‌ای ظهور کرده است... به اقدام فیشته، و سپس با جد و جهد بیشتر هگل. مبدأ این نظر... قول به آن است که عقل بر جهان فرمان می‌راند. ولی طرفداران این موضع بلافاصله دقیقتر توضیح می‌دهند که هدف جهان روحانی که جهان جوهری است - و، بنابراین، مقصود نهایی کل جهان - آگاهی روح از آزادی خود و فعلیت آن آزادی است... آنان گامهایی را که روح برمی‌دارد تا منکشف و شکوفا شود، معین می‌کنند... روح جهان [یا جان جهان] از راه انکشافی ضروری و با فدا کردن افراد مسیر خویش را دنبال می‌کند؛ اجازه می‌دهد افراد با شور و حرارت هر چه تمامتر مقاصد خویش را پی بگیرند، و روح در همین حال و از این طریق، خود مولّد خویشتن می‌شود. فعلاً جای آن نیست که تمام جزئیات این روش را متذکر شویم، ولی انکار نمی‌توان کرد که حتی در نظر کسی که با ما موافق نیست عظمتی عجیب در این تلاش وجود دارد - و اگر همتی را که مبدع این نظام به کار بسته است در نظر آوریم، شاید حتی بتوان گفت عظمتی کوه‌پیکر و شایستهٔ احترام در آن است.

... ولی این رأی در تضاد و با حقیقت آگاهی فردی است. اگر این رأی درست بود، فقط روح جهان براستی زنده بود؛ او یگانه عامل می‌بود، و حتی بزرگترین مردان ابزار دست او می‌شدند و به کارهایی اقدام می‌کردند که خود نه می‌خواستند و نه می‌فهمیدند. تاریخ از چنین چشم‌اندازی در واقع سرگذشت خدایی در تحول و تکامل می‌شد. اما، آقایان، من به سهم خویش اعتقاد دارم به آن که بوده است و هست و خواهد بود، و ایمان دارم به سرنوشت ذاتی جاودان آدمی و به خداوند حی و انسان زنده.

* "Against Fichte and Hegel", Burns and Rayment - Pickard, op. cit., pp. 93 - 4. From "Einleitung zu einer Vorlesung über Universalhistorie", ed. E. Kessel in *Historische Zeitschrift*, LXXVIII (1954), transl. Wilma A. Iggers.

تضاد آزادی و ناگزیری در تاریخ عمومی*

باید تصدیق کرد که تاریخ هیچ‌گاه ممکن نیست دارای وحدتی مانند یک نظام فلسفی باشد، اما در عین حال یکسره نیز فاقد پیوستگی درونی نیست. برمی‌خوریم به سلسله‌ای از رویدادها که به دنبال هم می‌آیند و شرط یکدیگرند. البته وقتی می‌گوییم «شرط»، مقصود ناگزیری یا ضرورت مطلق نیست. نکته مهم این است که آزادی آدمی همه جا به صحنه می‌آید. تاریخنگاری به معنای دنبال کردن صحنه‌های آزادی است، و جذابیت آن نیز از همین مایه می‌گیرد... هیچ چیزی یکسره در واقعیت [وجود] دیگری جذب نمی‌شود. با این حال، رابطه درونی عمیقی وجود دارد که هیچ کس کاملاً از بند آن آزاد نیست و در همه چیز راه می‌یابد. آزادی و ناگزیری همجواریند. ناگزیری یعنی آنچه قبلاً شکل گرفته است و برگشت‌پذیر نیست و اساس هر فعالیت تازه قرار می‌گیرد. آنچه سابقاً شده است حلقه‌ی رابط با چیزی است که اکنون می‌شود... تاریخ عمومی، کل زندگی گذشته بشر را در برمی‌گیرد، نه روابط و جهت‌گیریهای فردی آن را.

علم تاریخ عمومی بدین وجه از پژوهشهای تخصصی ممتاز می‌شود که به هنگام تحقیق در موارد جزئی یا خاص نیز همواره کل بزرگی را که در آن کار می‌کند مطمح نظر دارد. تحقیق در موارد جزئی یا خاص، ولو حتی یک نکته بنتهایی، اگر درست به انجام برسد ارزشمند است؛ و اگر مصروف امور انسانی شود، همیشه چیزی را آشکار می‌کند که به دانستن می‌آزرد. نهایت اینکه تحقیق در موارد جزئی یا خاص نیز همواره با بستری بزرگتر ارتباط دارد. تاریخچه محلی با تاریخ کشور مرتبط است، و زندگی‌نامه با رویدادی بزرگتر در دولت یا دین، یعنی با عصری از تاریخ ملی یا عمومی. ولی، چنانکه گفتیم، همه این عصرها نیز باز بخشی از کل بزرگی به شمار می‌روند که تاریخ عمومی خوانده می‌شود، و دامنه تحقیق در آن چون فراختر است، ارزش بیشتری دارد. با اینهمه، هدف نهایی - هدفی که تاکنون به دست نیامده - همواره تألیف تاریخ بشر خواهد بود... زیرا تاریخ را فقط برای مدرسه نمی‌خوانند: شناخت تاریخ بشر باید ملک مشاع همه بنی آدم باشد و، از همه بالاتر، باید به حال ملتی سودمند بیفتد که به آن تعلق داریم و بدون آن، بررسیهای ما حتی پا به عرصه وجود نمی‌گذارند...

البته درک کل و مع‌هذا ادای حق پژوهش، همواره یکی از آرمانها باقی خواهد ماند. پیش شرط آن، فهم استوار بر شالوده متین کل تاریخ بشر است. ربط دادن خاص به عام به پژوهش

* "The Freedom - Necessity Polarity in Universal History", Burns & Rayment - Pickard, op. cit., pp. 95 - 6. From Alfred Dove, Vorwort to *Weltgeschichte*, Theil IX, Abt. 2, transl. Wilma A. Iggers.

لطمه نخواهد زد. بدون نظرگاه عام، پژوهش بی ثمر خواهد بود؛ و بدون پژوهش دقیق، نظرگاه عام به خیالبافی تنزل خواهد کرد.

راز تاریخ جهان: به سبک هراکلیتوس

اتفاق از راه اختلاف (۱۸۳۳)*

برخلاف آنچه ممکن است در ابتدا به نظر برسد، تاریخ جهان آنچنان غوغا و آشوب و جنگ و هرج و مرجی به نمایش نمی‌گذارد و اقوام و دولتها بی‌برنامه جانشین یکدیگر نمی‌شوند، و پیشرفت غالباً مشکوک تمدن نیز تنها دلیل معنا و اهمیت آن نیست. نیروها - حتی نیروهای روحی و معنوی و حیات‌بخش - و قوایی اخلاقی وجود دارند که شاهد رشد و شکوفایی آنها بوده‌ایم. این نیروها قابل تعریف یا قابل بیان در قالب انتزاعات نیستند، ولی می‌توان آنها را دید و مشاهده کرد. ممکن است کم‌کم در ما نوعی موافقت با آنها به وجود آید. نیروهای مذکور رفته رفته بسط می‌یابند و جهان را به تسخیر در می‌آورند و به شیوه‌های متعدد متجلی می‌شوند و با یکدیگر به جدال برمی‌خیزند و بر هم غلبه می‌کنند. راز تاریخ جهان در تعامل و توالی و در زنده ماندن و در زوال و تجدید حیات این نیروهاست که وقتی عمر از سر می‌گیرند بر غنا و اهمیت و وسعتشان افزوده می‌شود...

...

ولی مردم در پاسخ خواهند گفت مگر در همین لحظه جهان در تحول و تبدل به جامعه‌ای نیست که مناسبات در آن دم به دم نزدیکتر می‌شود؟ آیا تضاد میان اقوام مختلف دارای شیوه‌های متفاوت، یا میان دولتهای پای بند به اصول گوناگون، سدّ راه آن گرایش یا سبب محدودیت آن نمی‌گردد؟

امیدوارم خود را فریب نداده باشم اگر بگویم این امر به ادبیات شباهت نزدیک دارد. در زمانی که ادبیات فرانسه بر اروپا تسلط یافت، هیچ کس از ادبیات جهانی سخن نمی‌گفت. فقط از آن زمان به بعد - به عبارت دیگر، پس از اینکه بیشتر اقوام اروپایی هر یک مستقلاً و بسا در تضاد بارز با یکدیگر هر کدام ادبیاتی خاص خود پدید آوردند - اندیشهٔ ادبیات جهانی پدید آمد و بیان شد و رواج یافت... یکنواختی ناخوشایندی نتیجه می‌شد اگر ملل مختلف می‌گذاشتند

* "The Secret of World History: Heraclitean Unity Through Difference (1833)", Burns & Rayment - Pickard, op. cit., p. 96. From Ranke, *Die Grossen Mächte* (1833), transl. Hildegard Hunt Von Laue.

خصلتهای فردی ادیبانشان با یکدیگر مخلوط و ممزوج شود. نه، اتحاد همه باید بر شالوده استقلال یکایک استوار باشد. آنگاه همه می‌توانند به طرز زنده و همیشگی، و بی‌آنکه هیچ یک به دیگران چیرگی یابد یا آسیب برساند، سبب‌انگیزش یکدیگر شوند. در مورد دولتها و ملتها نیز عیناً چنین است. غلبه قطعی هر یک، سبب تباهی دیگران خواهد شد. آمیزه‌ای از همه، گوهر یکایک را نابود خواهد کرد. هماهنگی راستین از جدایی و رشد و شکوفایی مستقل پدید خواهد آمد.

سخن آخر درباره پیشرفت عمومی (۱۸۸۰)*

... مقصود ما از تاریخ عمومی، مجموعه‌ای از تاریخهای ملی نیست، خواه به مقیاس خرد خواه به مقیاس کلان، زیرا در چنین مجموعه‌ای بستگی عمومی چیزها به یکدیگر احتمالاً از نظر پنهان خواهد ماند. کاری که علم تاریخ عمومی متکفل آن است، شناخت بستگی مزبور و پیگیری توالی رویدادهای بزرگی است که همه ملتها را به هم می‌پیوند و عنان سرنوشتشان را در دست دارد...

... ملتها را تنها از این حیث می‌توان وجهه نظر قرار داد که پیاپی پای به صحنه تاریخ می‌گذارند و در جامعه مترقی واحدی به هم می‌پیوندند و از این جهات با یکدیگر در کنش و واکنش متقابل قرار می‌گیرند...

... شکوفایی تاریخی تنها بر گرایش به تمدن مبتنی نیست، بلکه همچنین از انگیزه‌هایی بسیار متفاوت سرچشمه می‌گیرد، بویژه از رقابت ملت‌هایی که به منظور تصاحب خاک یا کسب چیرگی سیاسی، با یکدیگر به کشمکش برمی‌خیزند. قدرتهای بزرگ تاریخ در ضمن این کشمکش و به وسیله آن شکل می‌گیرند، و قلمرو فرهنگ نیز از آن تأثیر می‌پذیرد. گرایشهای عام جهانی خصلتهای ویژه هر ملت را در جریان پیکار پایان‌ناپذیر ملل برای تسلط بر یکدیگر تغییر می‌دهند، ولی آن خصلتها نیز در برابر گرایشهای ذکر شده ایستادگی می‌کنند و واکنش نشان می‌دهند.

... چیزی به نام حیات عام تاریخی وجود دارد که کم‌کم از یک ملت یا گروهی از ملل به سوی ملت یا گروهی از ملت‌های دیگر می‌رود. تاریخ عمومی در ضمن کشمکش میان گروه‌های ملی مختلف به وجود می‌آید. ملیتها خودآگاهی پیدا می‌کنند، زیرا ملت‌ها یکسره محصول طبیعت

* "Universal Progress: A Final Statement (1880)", Burns & Rayment - Pickard, op. cit., pp. 96 - 7. From *Universal History...*, ed. G. W. Prothero (New York: Charles Scribner's Sons, 1884), pp. xi - xiv.

نیستند. ملیتهایی به این نیرومندی و ایشقدر متفاوت با هم مانند انگلیسی و ایتالیایی بیش از آنکه فرزند خاک و نژاد باشند، از رویدادهای بزرگی که از سرگذرانیده‌اند حاصل شده‌اند. اما باید دید برای تحقیق در حیات عمومی بشر و لاقفل ویژگیهای ملت‌های برجسته‌تر و فهم آنها، به چه چیزی نیاز است. در چنین کوششی غفلت از قوانین نقد تاریخی که در هر پژوهش تفصیلی ضرورت دارد به هیچ روی روا نیست، زیرا فقط نتایج تحقیق نقادانه شایسته عنوان تاریخ است. درست است که نگاه ما همواره باید به امر کلی دوخته باشد، ولی از مقدمات کاذب نتیجه کاذب لازم می‌آید. پژوهش نقادانه از یک سو، و تألیف هوشمندانه از سوی دیگر، متکی به یکدیگرند.

...

بشر در طول قرن‌ها به میراثی از پیشرفت مادی و اجتماعی دست یافته است، ولی از آن بیشتر، رشد و تکامل دینی اوست. بخشی از این میراث و گرانبهارترین گوهر در این میان، آثار جاودان نوابغ شعر و ادب و علم و هنر است که گرچه در اوضاع و احوال محلی پدید آمده، ولی از آن همه نوع بشر است. پیوند این میراث با خاطره رویدادها و نهادها و مردان بزرگ گذشته ناگسستنی است. هر نسل سنت به جای مانده را به نسل دیگر انتقال می‌دهد، و این سنت ممکن است بارها و بارها احیا و به یاد آورده شود، چنانکه من دارای شهامت و اعتماد به نفس لازم برای این کار بوده‌ام.

نشر بازناب نگار منتشر کرده است:

تبارشناسی استبداد ایرانی ما

نوشته: هوشنگ ماهرویان

تهران — صندوق پستی ۵۵۴۶ — ۱۹۳۹۵ تلفن: ۲۰۱۵۳۱۲